

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لا سیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف.

ان شاء الله سال جدید بر همگان مبارک باشد و سال پیروزمندی و سعادت‌مندی دنیا و آخرت برای همگان در این سال جدید خدای متعال مرحمت فرماید. از این که روز دوشنبه هم بنا بود که خدمت شما برسیم و نشد در اثر یک بیماری‌ای که برای من پیش آمد عذر می‌خواهم.

بحث در این بود که آیا بغض اهل معاصی واجب هست یا خیر، گفتیم که در مقام دو طایفه روایت داریم؛ یک طایفه روایاتی است که یدعی که دلالت می‌کند بر وجوب بغض، و طایفه‌ی ثانیه روایاتی است که یا دلالت می‌کند بر عدم وجوب و یا دلالت می‌کند بر حرمت بغض نسبت به مسلم، در مقام جمع بین این روایات گفتیم که سه راه وجود دارد بر فرض این که ما مقتضی را تمام بدانیم البته ما گفتیم که روایات طایفه‌ی اولی مقتضی در آن‌ها تمام نیست یا ضعف سند دارد یا ضعف دلالت دارد الا یک روایت، آن هم علی مبنانا، که چون در کافی شریف هست که دلالت می‌کرد بر این که اگر بعد از انجام مراتب امر به معروف اگر اثر نکرد آن‌جا فرمود که «أبغضوهم» برای آن صورت است. حالا اگر از این مطلب صرف نظر کردیم و گفتیم که طایفه‌ی اولی هم مقتضی در آن تمام است و سنداً و دلالتاً دلالت می‌کند؛ راه اول برای جمع این بود که بحسب روایت اصل زید نرسی بگویم آن روایات طایفه‌ی اولی که می‌گوید أبغضوهم، مقصود از او این هست که معصیت‌شان را، کار خلاف‌شان را، آن را میغوض بدارید نه خودشان را، طایفه‌ی دوم که می‌گوید محبت داشته باشید به آن‌ها، آن‌ها را دوست داشته باشید یعنی ذات‌شان را، نه آن فعل حرام‌شان را، یعنی خودشان را، بنابراین بین دو طایفه تهافتی نیست او می‌گوید فعل حرام‌شان را میغوض داشته باشید این طایفه می‌گوید خودشان را میغوض نداشته باشید یا محبت داشته باشید این راه اول بود.

این راه را مناقشه کردیم در این که آن شاهد جمع که روایت زید نرسی باشد از نظر سند قابل اعتماد نیست سند یعنی خود این کتابی که الان به دست ما هست و الا زید نرسی را گفتیم ثقةً بخاطر این که مروی عنه ابن ابی عمیر است. اما این کتاب که الان به دست ما هست این کتاب الان سندی به آن نداریم بلکه چون مشتمل بر یک روایات غیر صحیحی هست مثل این که جسمانیت خدا و این که خدا نزول می‌کند علی جمل و امثال این‌ها، این باعث می‌شود که مظنون باشد که این دستی در آن برده شده یا کلاً مجعول است و یا این که ... و علی‌ای حال برای ما حجت نیست این کتاب، و اشکال دوم این بود که طایفه‌ی

اولی تاب چنین حمله را ندارد ابغضوهم معنایش این باشد که ابغضوا افعالهم، عصیانهم، این خلاف ظاهر است. این خلاف ظاهری است که تأبّی دارد... این نکته‌ای که عرض می‌کنم به آن توجه بفرمایید بعضی از فضلا اشکال کردند که نه خلاف ظاهر، همه‌ی جمع‌های عرفی خلاف ظاهر است. نه نمی‌خواهیم بگویم که مثل این که دست از وجوب بخاطر قرینه برمی‌داریم یا جمع‌های عرفی که می‌کنیم یا عامی را تخصیص می‌زنیم این‌ها جمع‌های عرفی است تعدّی ندارد ضابطه می‌گویند امر کلی می‌گویند بعد تبصره به آن می‌زنند استثناء به آن می‌زنند این‌ها یک خلاف ظاهرهایی نیست که عرفاً استهجان داشته باشد درست نباشد بلکه روال عادی و روال عرفی است اما این که بگویم زید را اکرام بکن، هی گفتیم زید را اکرام بکن بعد یک روایتی بیاید یک دلیلی بیاید بگوید مقصودم این که می‌گفتم زید را اکرام بکن پدرش بود برادرش بود. این کلام مثل موارد استهجان می‌ماند کلام تأبّی ندارد مثل این که کسی بگوید که «رأیث فرشاً» بعد بگوید که مراد من رجل شجاع بود این خلاف ظاهر است دیگر، می‌گوید آقا فرش که آخر علاقه‌ای بین فرش و رجل شجاع نیست که حالا شما بعد به قرینه بگویید از این که فرش گفتم رجل شجاع است بنابراین باید جمع‌های عرفی جوری باشد که عرف و مذاق عرفی و ذوق عرفی بپذیرد که این کلام را بگویند بعد با یک قرینه‌ی خلاف ظاهر اراده بکنند آن در این حد نیست که مثل این‌جا هی بگویم خودش را میغوض بدار، بعداً بگویم مقصود ما خودش نیست خودش را باید محبوب بدارید بلکه چه هست؟ این فعلش است آن گناهش است و راه دوم این بود که ما بیاییم بگویم حیثی، آن روایاتی که می‌گوید ابغضوهم یعنی خودشان را نه فعل‌شان را، خودشان اما از حیث گناه‌شان، از جهت این که گناه‌کار است و عاصی است از این حیث او را میغوض بدار، این دیگری که می‌گوید نه محبوب بدار او را از حیث چی؟ اطاعتش است از حیث ذاتش است از این حیث نه، از این حیث نباید میغوض بداری او را، یا باید محبوب بداری آن را، پس حیثی می‌شود و برای این که این حیثی باشد پنج قرینه اقامه کردیم که بعضی از آن‌ها قرائن قویه هست بعضی‌ها هم به عنوان تأیید و این‌ها قابل، باز غیر واحدی از فضلا در این قرائنی هم که گفتیم یک شبهاتی فرمودند که اگر دقت بفرمایند آن شبهات هم قابل حل هست، من برای این که طولانی نشود حالا دیگر وارد تکرار آن‌ها نمی‌شوم و جواب از آن‌ها.

پس بنابراین علی‌ای حال اگر شما بعضی از آن قرائنی هم که گفته شد به عنوان قرینه‌ی قطعی قبول نکنید مجموعاً و یا حداقل بعضی از آن‌ها قرینیت دارند. پس بهترین جمعی که به نظر می‌آید اگر ما مقتضی را قبول کردیم در طایفه‌ی اولی مقتضی را قبول کردیم بهترین جمع همین است که بگویم این‌ها حیثی است. حالا لایقال که این هم بعضی در ذهن شریف‌شان هست این....

س: حیث اول و حیث دوم چه شد؟

ج: حیث اول آن روایاتی که می‌گوید ابغضوهم یعنی من حیث این که اهل معصیت است.

س: حیث دوم چه می‌شود؟

ج: آن که می‌گوید محبت به آن‌ها داشته باشید از حیث ایمانش است، از حیث تشیّعش هست پاکی طینتش هست از این حیث که در روایات هم هست که این‌ها پاکی طینت دارند این‌ها مؤمن هستند کسی که مؤمن هست طینتش پاک است از حیث خودش نه محبت به او داشته باش یا بغض نداشته باش نسبت به او.

قد يقال که حبّ و بغض نمی‌شود در یک جا جمع بشود ولو من حیثیته، بلکه این‌ها کسر و انکسار می‌کند یا آدم دوست دارد یا مبعوض دارد، نمی‌شود یک چیزی را محبوب داشت و همان چیز را مبعوض داشت این قابل تصوّر نیست پس بنابراین این غلط است، این جمع غلط است عقلاً نمی‌شود که بگوییم که هم شارع امر می‌کند بر این که دوست بدار از آن حیث و مبعوض بدار از آن حیث، حبّ و بغض یک‌جا نمی‌تواند جمع بشود ولو به حیثیتین، چرا؟ برای این که وقتی به نفس‌مان مراجعه می‌کنیم این کسر و انکسار می‌کند ما یا دوست داریم یا دوست نداریم. این مطلب هم که گفته شده است و یا در بعضی ذهن‌ها آمده است این هم تمام نیست، ببینید کسر و انکسار در مقام انجام عمل درست است؛ انسان چون که نمی‌تواند یک کار را هم انجام بدهد هم انجام ندهد، بنابراین از نظر انجام کسر و انکسار می‌کند یعنی محبوبيتش با مبعوضیتش و مصلحتش با مفسده‌اش این‌ها چه می‌کند؟ این‌ها کسر و انکسار می‌کند یکی می‌چرید طبق آن عملش را انجام می‌دهد. خود مصلحت و مفسده در یک فعل می‌تواند جمع بشود یا نه؟ یک چیزی هم مصلحت دارد هم مفسده دارد، این داروهای که پزشک‌ها می‌دهند خودشان هم می‌گویند آقا در کنار مصلحتی که برای تو دارد یک مفسده‌هایی هم دارد. این جور نیست که آن مصلحت باعث بشود که مفسده‌اش از بین برود مستهلک بشود از بین برود آن مفسده هست اما در مقام تراحم این دو تا و کسر و انکسار این دو تا، می‌بینیم چه هست؟ آن مصلحت بر آن مفسده می‌چرید، فلذا می‌گوید این را مصرف کن، و لو دامن‌گیر شما می‌شود آن مفسده، اما در عین حال آن مفسده‌اش چون اقلّ ضرراً هست نسبت به این که اگر این را نخوری و آن مصلحت را به دست نیاوری از این جهت می‌گوید در آن‌جا این‌جوری هست اما خود مصلحت و مفسده که از بین نمی‌رود که، حبّ و بغض هم همین‌جور است حبّ و بغض که نمی‌خواهد کاری را انجام بدهد در خارج که بگوییم نمی‌شود هم انجام بدهی هم انجام ندهی، می‌بیند این دواي تلخی است این خیلی اشمئزاز دارد از این، از این جهت واقعاً دوست ندارد از این حیث که نگاه می‌کند دوست ندارد همان وقت از حیث این که همین دوا بالاخره آن بیماری صعب‌العلاجش را درمان خواهد کرد دوست دارد و لایأس به این که شارع بفرماید از این حیث دوست داشته باش، از آن حیث او را مبعوض داشته باش و بعبارۀ آخری حبّ و بغض امر نفسانی هست که متعلّق آن امر خارجی نیست حبّ امر ذات تعلّق است این ذات به اضافه‌ی آن حیث می‌شود متعلّق حبّ، که آن محبوب بالذات می‌شود که در ذهن ما وجود دارد. این به اضافه‌ی آن حیث می‌شود مبعوض، او می‌شود مبعوض بالذات، آن چه که متعلّق حبّ و بغض ما است عبارت است از آن صورتی که در ذهن ما هست که او می‌شود محبوب بالذات یا مبعوض بالذات، این دو تا، این مطابقتش هم در خارج است. پس بنابراین این‌ها مباحثی است که در مباحث معرفت و در مباحث عقلی این‌ها آن‌جا دیگر توضیحاتش برای آن‌جا است و مربوط به آن‌جا می‌شود؛ بنابراین قابل تصور است و اشکالی ندارد که در این باب داریم عرض می‌کنیم که حبّ و بغض در یک جا جمع بشود مثل مصلحت و مفسده می‌ماند که در یک جا قابل اجتماع است.

راه سوم که نگفتیم، راه سوم برای جمع این هست که بگوییم هر یکی از این طایفه یک نصّی دارد و یک ظاهری، یا یک اظهري دارد یک ظاهري دارد. آن روایاتی که می‌گوید که ابغضوهم، این‌ها را مبعوض بدارید از حیث عصیان‌شان و گناه‌کاری‌شان، نسبت به این نص است اما نسبت به ذات‌شان چه هست؟ ظاهر است. چون تناسب حکم و موضوع اقتضاء می‌کند که همان‌طور که آن قرائن را می‌گفتیم از حیث چه باشد؟ از حیث گناه‌کاری‌شان به این جهت‌شان مبعوض داشته بشود اما حالا اطلاّش می‌گوید که از حیث ذات‌شان هم باشد. پس این که می‌گوید گناه‌کار را مبعوض داشته باش، هم ذاتش را و هم از حیث

عملش، نسبت به این که از حیث عملش مبعوضش داشته باش، یا نص است یا اظهر است و نسبت به ذاتش ظاهر است. آن که می‌گوید واجب نیست یا می‌گوید نه محبوب بدار آن را یا می‌گوید حرام است مبعوض داشتن آن، آن از حیث ذاتش نص است از حیث این که اهل معصیت است ظاهر است. نرفع الید از ظاهر هر یک به نص دیگری، یا ظهور دیگری، نتیجه چه می‌شود؟ نتیجه این می‌شود که پس آن روایات باز می‌شود از حیث گناه، این روایات می‌شود از حیث ذاتی‌شان، منتها به این قرینه که هر کدام نص است و دیگری چه هست؟ دیگری ظاهر است. این همان راهی است که مرحوم شیخ اعظم در مکاسب محرمه در توجیه روایات وارده در «ثمن العذرة سحت و لا بأس ببيع العذرة» فرموده است همان توجیهی که آن‌جا فرموده که ثمن العذرة سحت، نسبت به عذره‌ی غیر مأكول اللحم و عذره‌ی نجسه چه هست؟ نص است نمی‌شود بگوییم که آن را اراده نکرده که، و نسبت به عذره‌ی مأكول اللحم و غیر نجس، ظاهر است. لا بأس ببيع العذرة نسبت به عذره‌ی مأكول اللحم و و غیر نجس نص است نسبت به عذره‌ی نجس و غیر مأكول اللحم ظاهر است. از ظاهر هر کدام به نص دیگری دست برمی‌داریم می‌گوییم ثمن العذرة سحت مال غیر مأكول اللحمها هست. لا بأس ببيع العذرة، مال مأكول اللحمها هست. این یک راهی است که باز وجود دارد منتهی همانطور که در آن‌جا بیان شده و اصول بیان شده این عرفیت ندارد که ما یک دلیل را این‌جوری تحلیل کنیم نص و ظاهرش بکنیم آن هم نص و ظاهر بکنیم به نص هر کدام از ظاهر دیگری بخواهیم رفع ید بکنیم این جمع عرفی نیست فلذاست این راه هم وجود دارد منتها عل بعض المسالك، مثل فرمایش مرحوم شیخ اعظم، ولكن مشهور بزرگان متأخر از شیخ این راه حل را جمع عرفی نمی‌دانند و صحیح نمی‌دانند.

س: استاد در خود قرآن به این موضوع اشاره شده آن‌جایی که در سوره‌ی شعراء فرمود «قَالَ عَصَاكَ قُلْتُ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تَعْمَلُونَ» (شعراء، 216) در مورد ...

ج: بله درست است اما آن، مما تعملون درست است اما از خودتان چی؟ آن چه شاهد جمعی می‌شود از کاری که انجام می‌دهید بریء هستید، حالا ممکن است که از خودشان هم، اثبات شیء که نفی ما عدا نمی‌کند که.

فتحصل ممّا ذکرنا که ما دلیلی بر این که، دلیل تامی بر این که بغض اهل معصیت بر ما واجب باشد نداریم ما دلیلی پیدا نکردیم حجتی بر این پیدا نکردیم که همین که دیدیم کسی کار حرامی را انجام می‌دهد یا ترک واجبی را انجام می‌دهد باید او را مبعوض بداریم آن شخص را مبعوض بداریم بر این مسئله دلیلی پیدا نکردیم بلکه شبهه‌ی چه دارد؟ شبهه‌ی حرمت هم دارد پس بنابراین مقتضای براءت این هست که بگوییم واجب نیست اگر اخذ به آن ادله هم بکنیم که ممکن است که بگوییم اشکال دارد و حرام است.

س: عصیان اعتقادی که منظور نیست مثلاً اگر کسی منکر معاد بشود.

ج: نه، مسلمان داریم می‌گوییم آن که حالا خارج است از اسلام است بنابراین که بگوییم که معاد جزء ...

س: نه حالا طبق این که مثلاً منکر ...

ج: بله حالا اگر کسی کافر شد حالا ...

س: نه یک نفر حجاب را رعایت نمی‌کند یک نفر منکر وجوب حجاب می‌شود حالا نه منکر

قیامت، همین احکام فرعی را منکر بشود.

ج: منکر می‌شود لشبههٔ حصلت له؟

س: نخیر اصلاً بحث شبهه نیست می‌گوید اصلاً من حجاب را قبول ندارم.

ج: یعنی چه قبول ندارم؟ یعنی قبول ندارم که خدا فرموده؟

س: بله قبول ندارد.

ج: یا با این که خدا فرموده قبول ندارم.

س: نه قبول ندارم که خدا فرموده.

ج: نه، قبول ندارم که خدا فرموده این از دین خارج نمی‌شود، از مذهب هم خارج نمی‌شود قبول ندارم خدا فرموده آن که از دین انسان را خارج می‌کند یا از مذهب خارج می‌کند این هست که می‌گوید با این که می‌دانم قول خدا است، با این که می‌دانم قول پیامبر است با این که می‌دانم قول ائمه علیهم السلام است نعوذ بالله معاذ الله قبول ندارم اما یک وقت نه، می‌گوید نه چنین چیزی نیست لشبههٔ حصلت له، لشبههٔ حصلت له می‌گوید نیست این از مذهب خارج نمی‌شود از دین خارج نمی‌شود منتها اگر امر ضروری باشد بنابر فتاویٰ کسانی مثل صاحب عروه که می‌گویند امکان ضروری موضوعیت دارد شارع فرموده هر کسی انکار ضروری کرد ولو این انکارش برنگردد به انکار قول خدا و رسول این تعبداً کافر است. اگر طبق این فتوا مثل صاحب عروه ما می‌گوییم این کافر است احکام کفر بر او بار می‌شود اما بنابر مسلک مشهور، مشهور حالا متأخرین از ما، چون حالا این شهرتهایی که می‌گوییم به این زودی نمی‌شود گفت که مشهور است یا مشهور فقها هست چون خیلی از آنها متعرض نشدند اما فقهای بعد از صاحب عروه، معمولاً این مطلب را نمی‌فرمایند که انکار ضروری موضوعیت دارد انکار ضروری اگر برگردد به انکار خدای متعال یا تکذیب نبی صلی الله علیه و آله و سلم یا ائمه علیهم السلام در آن صورت هست فلذا به این چیزها به این زودی نمی‌شود گفت که کسی از مذهب خارج است.

س: چرا فقط انکار ضروری را می‌گوید هر حکمی که برگردد به انکار خدا و رسول همین می‌شود چه فرقی می‌کند؟

ج: بله چون آن‌جا مسلم برمی‌گردد اما اگر نه ضروری هم نیست این مطلب شما درست است اگر ضروری نشده اما او می‌داند این حرف خدا است می‌داند حرف امام صادق است خودش رفت خدمت امام صادق شنید این هنوز مردم نشنیدند که بشود ضروری، و آمد انکار کرد آن هم همین‌طور می‌شود. اما چون در ضروری روشن است این مصداق اتم آن هست و الا بله هر حکمی را که فهمید من الله أو من الرسول هست و انکار کرد بنابراین که انکار ضروری اگر گفتیم که موضوعیت دارد بله، این‌جاها هم که می‌داند برای آنها است قهراً دارد انکار خود آنها را می‌کند دیگر، اما اگر این‌جوری بنود لشبههٔ حصلت له بود مثل این که بعضی‌ها مثلاً در زمان طاغوت از بعضی از طواغیت در بعضی از مقالات یا بعضی از رسانه‌ها آمده بود که این سگ نجس نیست آن که اسلام فرموده نجس است چون آن موقع بهداشت درست نبوده فلان نبوده به خاطر این بوده، امروز که این سگ‌ها همه‌ی جهات بهداشتی در آنها مراعات می‌شود نه، این لشبههٔ حصلت لها است آن لها هم بود. این لشبههٔ حصلت لهاست نمی‌توانیم بگوییم که به واسطه‌ی این از

دین خارج شده است حالا یک چنین چیزی، یا می‌گوید که این آخوندها درآوردند این‌ها بد فهمیدند اسلام این را نمی‌گوید کسی که این جور حرف می‌زند یعنی می‌گوید من خدا را، اگر خدا بگوید من قبول دارم آن نفرموده این‌جوری، او در آن صورت فرموده فلذا حکم به ارتداد و انکار و خروج از اسلام و این‌ها یک امر آسانی نیست که به مجرد این که کسی یک حرف این‌جوری زد یا امثال این‌ها ممکن است از دین خارج شده و یا کافر شده و امثال این‌ها.

س: استاد این که فرمود شبهه‌ی حرمت دارد در تفکیکش مخصوصاً در ... خیلی سخت است یعنی مثلاً ...

ج: خودش را مبعوض داشته باشیم.

س: نه این تفکیکش کنیم که مثلاً فعل مبعوضش هست ولی خودش را مبعوض نداشته باشد خیلی سخت است.

ج: ...

س: ...

ج: می‌گوید این کار تو مبعوض من هست. این کار مبعوض است آن قتل نفسی را که کردی مبعوض من هست اما خودت شیعه هستی، طینت پاک است ذات نه، ان شاء الله پاک می‌شود توبه می‌کنی یا جهنم را می‌روی و بعدش بهشت خواهی رفت ان شاء الله.

س: ... ابراز کند تفکیکش خیلی سخت است.

ج: این‌ها امور قلبی هست ما که نمی‌گوییم حالا ابراز کند این‌ها برای قلبش هست.

س: حاج آقا دسته‌ی دوم به حرمت ...

ج: بعضی‌های آن چرا، منتها مثل همان روایت زید نرسی بود که آن سندش درست نبود.

پس بنابراین نتیجه‌ی بحث این شد که دلیلی بر این مسئله نداریم حتی احتیاط در این‌جا که بگوییم احوط این هست یا ممکن است احتیاط چون دوران امر بین محذورین می‌شود احوطش هم این‌جا یک قدری مشکل هست که بخواهیم بگوییم.

س: نسبت به غیر مسلمان چی؟

ج: کافر؟

س: ...

ج: بله آن‌ها اشکالی ندارد.

این تفسیر نهم بود و مایعلق به، پس نتیجه چه شد؟ نتیجه این شد که این تفسیر نهم اگر بخواهید از مراتب امر به معروف و نهی از منکر قرارش بدهیم به آن معنای امر و نهی متعارف عرفی، به آن معنا نیست. اگر بگوییم امر به معروف و نهی از منکر یک معنای شرعی پیدا کرده یک حقیقت شرعی‌ای پیدا کرده بنابر آن که تقویت کردیم این مسئله را

اشکال ندارد ما بگویم امر قلبی هم یکی از مراتب آن هست و این بغض اگر مقتضی را تمام دانستیم و جمع کردیم بگویم این لازم است ولیکن چون ادله ناتمام بود بنابراین این مطلب را هم نمی‌توانیم قائل بشویم، می‌رویم تفسیر دهم.

در تفسیر دهم که برای فاضل مقدار قدس سره بود که ایشان فرمود مراد از قلب چه هست؟ این هست که در قلبیت بغض و این حرف‌ها نیست، این هست که ابتهال کنی که خدایا این آدم را هدایت کن، که دست از این گناه بردارد، دست از این ترک واجب بردارد در قلبیت تصرّع کنی، ابتهال کنی در درگاه خدای متعال که دست از این بردارد، پس مرتبه‌ی اولی که می‌گویند قلب است مقصود این هست که وقتی دیدی کسی مرتکب گناهی دارد می‌شود فاعل محرمی است یا تارک واجبی است در قلبیت در ضمیرت، با خدای متعال مناجات کنی و از خدا بخواهی که اللهم اهده حتی لایترک هذا الواجب، أو لایفعل هذا المحرم، این مقصود است.

خود فاضل مقدار فرموده است این که من می‌گویم مقصود این هست برای خاطر این که اگر این نباشد اصلاً چه ربطی به امر و نهی دارد امر و نهی یعنی وادار کردن، وادارش کنی به ترک حرام، وادارش کنی به انجام واجب، در قلبیت فقط باشد این که اصلاً امر و نهی بر آن صادق نیست پس نمی‌شود از مراتب امر و نهی شمرد، امر به معروف و نهی از منکر، بله اگر دعا کنی یک وادار کردن تسبیحی هست می‌گوید خدایا این کار را بکن، بنابراین باید به این معنا بگیریم تا یک ارتباطی پیدا بکند با وادار کردن، با امر و نهی، باید بگویم این مقصود است ولو این که باز هم نمی‌شود به آن گفت امر و نهی، ولی نزدیک‌تر می‌شود به عنوان امر و نهی، از این جهت فرموده این را می‌گوید.

فرموده... التنقیح الرائع جلد یک صفحه‌ی 594، که این شرح مختصر النافع است التنقیح الرائع فی شرح مختصر المنافع، «بل وظیفته الابتهال الی الله بقلبه أن یوقّ ذلک الشخص و یهدیه الی فعل المعروف و الانتهاء عن المنکر، حتی یکون له مدخل فی الامر و النهی» تا یک تناسبی و یک دخالتی در امر و نهی داشته باشد «و إن لم یکن منهما» اگر چه در عین حال لیس من الامر و النهی، باز هم نمی‌شود گفت دعا دارد می‌کند می‌گوید امره، یا نهاده، اما یک رابطه‌ی بیش‌تری دارد که مجازاً بتوانیم به یک علاقه‌ای بگویم که همان‌طور که در امر و نهی او را وادار می‌کند این‌جا هم با دعا و این که از خدا می‌خواهد دارد وادارش می‌کند می‌گوید ای خدا وادارش کن، پس یک علاقه‌ی مجازی کأنّ پیدا می‌شود که بگویم این هم یکی از مراتب امر و نهی است. اما مجرد این که دعا نکند این را از خدا نخواهد در قلبش مثلاً دوست داشته باشد یا مبعوض داشته باشد این چه امر و نهی‌ای است؟ پس مراد این هست این بهتر از بغض است که معنا بکنیم چون آن‌جا هیچ ربطی به امر و نهی ندارد هیچ، حتی مجازاً هم نمی‌شود به آن گفت امر و نهی، اما به این که ما می‌گوییم مجازاً می‌شود گفت امر کرد وادار کرد چون بالاخره از خدا خواست که هدایتش کن که کأنّ تسبیح دارد به تسبیح دارد وادار می‌کند شخص را، بنابراین این بهتر می‌شود. این فرمایش ایشان است.

اشکالی که به فرمایش ایشان هست خودتان دارید می‌گویید که چی؟ لیس منهما، باز هم لیس منهما، اگر بنا است که از مراتب است، دلیل داریم که از مراتب است شارع آمده یک جعل جدیدی کرده، امر و نهی را به یک معنای وسیعی گرفته، حتی آن که، یک معنای وسیع را جعل دارد می‌کند دیگر، اصطلاح شرعی دارد قرار می‌دهد این را هم قرار می‌دهد. و لو این که به معنای ابتهال نباشد به معنای بغض باشد یا به معنای اعتقاد باشد

به آن معانی دیگر باشد. این تفسیر دهم است دیگر، نه تا تفسیر قبلش بوده شاید به آن معانی باشد شارع قرار داده اگر نه می‌خواهید به معنای عرفی و لغوی، مگر حقیقت شرعیه نداریم؟ به معنای عرفی و لغوی آن می‌خواهید تمسک کنید خودتان دارید اعتراف می‌کنید می‌فرمایید باز هم لیس منها، بنابراین با این نمی‌شود فتوا داد که حکم خدای متعال این هست که در باب امر به معروف و نهی از منکر که باید ابتهال کرد واجب است که ما تو قلب‌مان از خدا بخواهیم خدایا هدایتش کن.

س: حالا از آن طرف چه حاج آقا اگر قلباً موافق عملش باشد مگر حرمت ندارد؟ اگر قلباً موافق عمل این شخص باشد که دارد حرام را انجام می‌دهد اما به زبان نمی‌آورد با او هم هم‌کاری می‌کند

ج: آن بحث حالا بحث موافقت و مخالفت نیست بحث دعا است. ایشان به معنای ابتهال گرفته، آن بحثش، تمام شد آن بحث، این این هست که می‌گوید در قلبش باید دعا، ابتهال، آن هم نه دعای معمولی، ابتهال یک تصرّح به همراه دارد

س: اظهار در آن وجود ندارد؟

ج: نه اظهار در آن وجود ندارد.

س: ...

ج: نه قلبی هم فرموده دیگر، اصلاً فرموده وظیفه‌الابتهال الی الله بقلبه، به کلمه‌ی بقلبه ابتهال کن، در ضمیر خودش، این کار را بکن، حالا صرف نظر از این، آیا ما دلیلی می‌توانیم اقامه بکنیم بر این که واجب است بر ما که اگر گناه‌کاری را دیدیم در قلب‌مان یا به لسان‌مان، ابتهال کنیم که خدایا این را هدایتش کن، ما دلیل بر این داریم؟ مثل بغض که بحث کردیم که لولا این که از مراتب امر به معروفی هم هست یا نیست آیا خودش دلیل دارد یا دلیل ندارد؟ به چند دلیل ممکن است تمسک کنیم برای اثبات وجوب ابتهال، که حالا باید این‌ها را متعرض بشویم و ببینیم آیا سنداً دلالته این‌ها درست است یا نه؟

راه اول این هست که به بعض روایات وارده‌ی در باب حقوق مسلم تمسک کنیم. یک بابی داریم باب حقوق مسلم که این فراوان است روایات حقوق مسلم و خیلی هم روایات آن عجیب است که یکی از آن‌ها را فعلاً عرض می‌کنیم. این روایت شریفه در باب ظاهراً 122 از ابواب عشرة است، حدیث بیست و چهارم می‌شود حالا سندش را بعداً مورد کلام قرار می‌دهیم «عَنْ عَلِيٍّ ع قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لِلْمُسْلِمِ عَلَى أَخِيهِ ثَلَاثُونَ حَقًّا لَا بَرَاءَةَ لَهُ مِنْهَا إِلَّا بِالْأَدَاءِ أَوْ الْعَفْوِ» مسلم بر برادر خودش سی حق دارد که برائتی برای آن مسلم نیست از آن حقوق، مگر این که آداء کند آن را یا آن برادر عفو کند و بگذرد و بگوید نمی‌خواهم از این حق گذشتم، بنابراین یا باید حتماً آن حق را ادا کند یا او بگذرد. بعد می‌فرمایند که «يَغْفِرُ زَلَّتْهُ وَ يَرْحَمُ عَثْرَتَهُ وَ يَسْتُرُ عَوْرَتَهُ وَ يُقْبِلُ عَثْرَتَهُ» تا این که به این‌جا می‌رسد که می‌فرماید «وَ يَنْصُرُهُ» باید او را یاری کند که حالا من متأسفانه نمی‌دانم این ورقش را جا گذاشتم مثل این که، فلذاست بهتر است که واگذار به فردا بکنیم که بخوانیم. هست این‌جا؟ بله «وَ يَنْصُرُهُ ظَالِمًا وَ مَظْلُومًا» آن را یاری کند چه ظالم باشد چه مظلوم، این را دقت کنید چون بعضی‌ها می‌گویند این اخ که این‌جا هست مقصود مؤمن حق است، مؤمن عادل است. این روایت از آن روایاتی است که نه، دلالت می‌کند بر این که مقصود مؤمن حق عادل کذا نیست می‌گوید باید یاری‌اش بکنی چه ظالم

باشد و چه مظلوم باشد. «فَأَمَّا تُصْرُتُهُ ظَالِمًا فَيُرَدُّهُ عَنْ ظُلْمِهِ» اگر ظالم است نصرتش به این هست که آن را از این ظلمی که دارد می‌کند کنارش بزیند «وَأَمَّا تُصْرُتُهُ مَظْلُومًا فَيُعِينُهُ عَلَى أَحْذِ حَقِّهِ وَ لَا يُسْلِمُهُ وَ لَا يَحْذُلُهُ» این هست که او را کمک کند بر این که حقش را بگیرد و این هم یکی از آن ادله‌ای است که ما می‌گوییم مثلاً فرض کنید به عراق باید کمک کرد، به سوریه باید کمک کرد، به کجا باید کمک کرد اگر این‌ها می‌خواهند حق‌شان را بگیرند از حقوق آن‌ها است که سایر مسلمین به آن‌ها کمک نکنند تا اخذ حق‌شان را نکنند «فَيُعِينُهُ عَلَى أَحْذِ حَقِّهِ وَ لَا يُسْلِمُهُ وَ لَا يَحْذُلُهُ» تا باز ادامه دارد تقریب استدلال این هست که فَأَمَّا تُصْرُتُهُ ظَالِمًا فَيُرَدُّهُ عَنْ ظُلْمِهِ، وقتی ظالم است دارد به یک کسی تعدی می‌کند یا نه خودش گناهی را دارد انجام می‌دهد شما کمکش کن، کمکش کن به جوری که دست از این بردارد حالا یکی از راه‌های کمک کردن چه هست؟ این است که از خدا بخواهی خدایا هدایتش کن، پس این دعا، این تضرع در درگاه خدا که خدایا توفیق به او بده که است از این کار بردارد، این خودش یاری کردن اوست بنابراین مشمول این روایت شریفه می‌شود حالا اگر این یاری به درد نخورد حالا به او بگو، این یاری به درد نخورد مرحله‌ی سوم، بنابراین این نصرت که ظالماً تو یاریش بکن، شامل تمام این مراتب چطور است؟ می‌شود. یکی از راه‌های یاری کردن این هست که از خدا بخواهی، از خدا خواستی انجام داد خیلی خوب، انجام نداد راه دوم که خودت نه‌اش بکنی، این نشد راه سوم. پس بنابراین یَدْعَا که این روایت شریفه که می‌فرماید واجب است که شما او را نصرت پیدا کنی ولو ظالم باشد این را هم که مرحوم فاضل مقداد فرموده می‌گیرد و صدر روایت فرمود که این حقوقی است که یا باید انجامش بدهی یا باید او بگذرد و عفو بکند پس بنابراین حق لازم و واجبی است علاوه بر این که ذیل روایت این هست که این حقی است «إِنَّ أَحَدَكُمْ لَيَدْعُ مِنْ حُقُوقِ أَخِيهِ شَيْئًا فَيُطَالِيهِ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» روز قیامت اگر این حق را ادا نکنی می‌آید یقه‌ات را می‌گیرد «فَيُطَالِيهِ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَيَقْضَى لَهُ وَ عَلَيْهِ» در روز قیامت یا قضاوت می‌شود بر علیه این، یا بر له او، علیه او در آنجایی هست که عذری نداشته، له او در آنجایی است که عذری داشته می‌گوید آقا معذور بودم از انجام این کار، و از اداء این حق برای شما، پس دو جا، هم صدر روایت و هم ذیل روایت دلالت می‌کند که این حقوق، از حقوق واجبه است آیا ببینیم که به این روایت می‌توانیم استدلال کنیم برای این مطلب أم لا.

و صلی الله علی محمد و آل محمد.